منوچهر جمالی

« اندیشیدنِ بنیادی »

فرهنگ ایران ، فرهنگِ پیدایشی است

فرهنگ ایران ، گِرد محورِ « بُندهش » میگردد
نه گِرد محورِ « اسطوره »

بُندهش = پیدایش و رویش و تراوش وزایش از بُن

فرهنگشهر ، بر سر اندیشه « پیدایشی بودن قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی » استوار است

قانون و نظم و ارزشهای اخلاقی، از گوهر خود انسان و اجتماع ، پیدایش می یابد

قانون و نظم و حکومت و اخلاق و دین و بینش
در فرهنگ ایران ، مقولات « پیدایشی » بوده اند

چرا ایرانیان ، اصطلاح « بُندهش » را بکار میبردند
و واژه « اسطوره » را بکار نمی بردند ؟

چون با اصطلاح « بُندهش » ، فلسفه « پیدایشی » را ، بنیادِ فرهنگِ خود میسازند

هر « **واژه ای** » را که ما بکار میبریم ، بی آنکه خود از آن آگاه باشیم ، تجربیات نوشته و ننوشته هزاره ها را بدنبال خود میکشد . در اندیشیدنِ فلسفی ، اصل ، روشنی است . و یك واژه ، هنگامی روشن است که فقط یك معنا داشته باشد . **در اندیشیدن فلسفی ، اندیشه ، هنگامی روشن است ، که از « روشنی » برخاسته باشد** . آغاز ، باید روشن باشد ، و از « بُنی » نروئیده باشد ، چون « بُن » در تاریکیست . از این رو در اندیشیدن ، میکوشیم که « یك معنای واژه » را نگاه داریم و تثبیت کنیم ، و سایر معانی آن واژه را ، در آگاهبود خود ، ببرّیم و حذف کنیم ،و از آنها بگسلیم . هنگامی ، فلسفی و علمی میاندیشیم ، با این روش ،کار میکنیم ، تا یك واژه یا اصطلاح ، فقط یك معنا داشته باشد . بسخنی دیگر ، ما تاریخ دراز تجربیاتی را که آن واژه ،با خود حمل میکند ، از ذهنِ بیدار خود ، دور میاندازیم ، و آنگاه، به همان یك معنا ، در آگاهبود خود، بس میکنیم . با این کار ، در اندیشیدن فلسفی یا علمی ، کار فوق العاده مهمی میکنیم ، و آن ، « **گسستن و بریدن** » است . با یك ضربه ، در هرواژه ای ، در اندیشیدن فلسفی ،

سبکبال و روشن میشویم ، و از باری که پیشینیان بردوش آگاهبود ما گذارده اند ، آزاد میشویم ، چون از آنها میگسلیم . ولی این **گسستن و بریدن ، فقط در همین « گسترهِ آگاهبود » روی میدهد** . در واقع ، ما با بدست آوردن یك مفهوم فلسفی ، از بسیاری از آموخته ها و شنیده ها و سنّت ها می بُرّیم ، و این **گسستن و بریدن** ، راه را برای نوآفرینی « **عقلی** » باز میکند ، و از سنگینی بار تاریخ ، به حد بسیار زیاد ، آزاد میشویم . ولی در جامعه ، افراد ، بندرت ، فلسفی میاندیشند ، و طبعا ، این تجربه آزادی را هم ندارند . فیلسوف واقعی ، کسیست که این تجربه گسستن را ، خود در آزمایش با هر واژه و اصطلاحی ، انجام داده باشد . پیدایش یك فیلسوف در هرفرهنگی ، نمادِ آغازِ رویدادن عمل خارق العاده « گسستن اجتماع » است . فیلسوف ، واژه ای را از زبان و فرهنگ خود ، میگیرد ، و یك معنای آنرا بر میگزیند ، و اینهمانی با یکی ازمعانی میدهد که در آن واژه هست ، و آنرا تثبیت میکند ، و سپس در سراسر گستره تفکرش ، آن واژه را ، به همان معنا بکار میبرد . این کار ، شاید به نظر ، ساده و آسان برسد ، ولی نیاز به **یك ریاضت** و ورزش فوق العاده فکری دارد ، که بسادگی از عهده مردمان در اجتماع بر نمیآید . از این روهست که خواندن کتابهای فلسفی ، برای اغلب مردمان ، دشوار است ، چون آنها در کار برد هر واژه ای ، بدون آنکه آگاه باشند ، مرتبا از شاخه یك معنای واژه ، به شاخه دیگر معنای همان واژه می پرند . و از ماندن در یك معنای آن واژه ، سرباز میزنند ، و طبعا با معانی خفته در نا آگاهبود ، پیوند بیشتر و نیرومندتر دارند .

این « مفهوم سازی » از واژه های فرهنگ خویشتن ، کار بنیادی آفرینش یك فلسفه نوین دریك اجتماعست . در ایران ، در این چند سده ، ما فیلسوفی نداشته ایم ، که از واژه های فرهنگ خودمان ، چنین مفاهیمی بسازد . چنین رویدادی ، آغاز « گسستن اجتماعی ، از آموخته ها و سنتها » ، **و تخم آزادی** اندیشه های اجتماعی و سیاسی است . در این دوسده در ایران ، این کار را برای ما ، مترجمان ما کرده اند . مترجمان ما ، جانشین «فلاسفه نو آفرین » جر باختر شده اند . اینها ، یك واژه راجانشین یك اصطلاح در آثار غربی ساخته اند . ولی نه خود این مترجم ، عمل گسستن و بریدن را ، که بنیادِ تجربه آزادیست ، تجربه کرده است ، نه این واژه ،که جانشین آن اصطلاح غربی شده است ، این « تجربه گسستن » را از غرب به ایران ، انتقال میدهد . البته چنین گسستنی ، نه تنها یك انقلاب درونیِ وجود آن فیلسوفست ، بلکه نیاز به گستاخی فراون هم دارد، چون پیش در آمدِ « **گسستن اجتماع ، از اندیشه های حاکم بر اجتماع است** » ، که « **قدرتها** » ، در آن ریشه دارند ، و طبعا ، ریشه مقتدران سیاسی و دینی و اقتصادی را از جامیکند .

این اصطلاحات فلسفی باختر ، اغلب به اصطلاحات یونانی و لاتینی باز گردانیده میشود ، و این اصطلاحات یونانی و لاتینی ، ریشه در فرهنگ رومیها و یونانیها دارند که به زمانهای دراز پیش از تاریخ ، یعنی به اسطوره ها کشیده میشوند . چنانچه آمد ، در فلسفه ، کوشیده میشود که به یك واژه ، یك معنا داده شود ، و از سایر معانی اش بریده شود . ولی بدین سادگیها و آسانیها ، نمیتوان همه معانی گوناگون یك واژه را برید و از آگاهبود ، دور ریخت ، و یك معنا را نگاه داشت ، و سایر معانی را همیشه در تبعید ، نگاه داشت یا نابود ساخت . ما فقط در آگاهبودِخود ، در ذهن بیدار خود ، میتوانیم آن معانی را از هم بگسلیم ، ولی در « **نا آگاهبود ما ، آن معانیِ بریده شده و دور انداخته شده ، پیوسته به معنای روشن در ذهن بیدار ما ، باقی میمانند** » و از این پس ، **تنش و کشمکش میان اندیشه و عمل** (کردار) ، پیدایش می یابد . **آنچه در عقل ،اندیشیده میشود ، در عمل ، پدیدار نمیشود** . از

این پس ، ما با « **عقل** » ، **کار داریم** ، **نه با** « **خرد** » ، **چون خرد** ، **پیدایشی از کل وجود انسان است** (از آگاهبود و از نا آگاهبود) . **یك واژه** را همیشه با یك معنای ثابت بکار بردن ، حتا از عهده بزرگترین فلاسفه هم بر نمیآید . چنانچه مطالعه و بررسی دقیق افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و مارکس و شوپنهاور . ... بهترین گواه براین واقعیت است . یك اصطلاح ، نا آگاهانه ، طبفی از معانی (خوشه ای از معانی) پیدا میکند.در زیر معنای روشن و واحد ، معانی رنگارنگ سرکوبیده شده ، خفته اند ،که در فرصتهای ناگهانی ، پدیدار میشوند . و همین پیوند اصطلاح روشن در آگاهبود ، با طیفِ معانی پیشین ، در متن های فلسفی و در کتابهای مقدس ادیان ، از سوئی اسباب درد سر فراوان میگردد ، و از سوئی امکان تأویلات تازه میگردد . **ناگهان محکمات** ، **تبدیل به متشابهات میشوند** . هیچ محکمی نیست که همیشه محکم بماند و در طیفی از معانی ، سرازیر نشود . بخوبی دیده میشود که تفکر فلسفی و تفکر دینی ، با «**فلسفه زبان** » ، سروکار پیدا میکند . به عبارتی دیگر ، واژه ها و اصطلاحات را نمیتوان در اندیشیدن ، بدیهی (= از خود ، روشن)گرفت . این واژه ها در اصل ، تصویر هائی بوده اند ، و هر تصویری ، **خوشه ای از معانی دارد** که به هم پیوسته اند . هر مفهومی که یك معنای این خوشه است ، در این خوشه ، به معانی دیگر ، چسبیده است . اینست که دیده میشود که یك واژه در لغت نامه ها ، معانی گوناگون ناجور باهم دارد . این احساس ناجوری ، از آنجا میآید که ما **تصویر نخستین** را فراموش کرده ایم . در گذشته ، این تصویر ، در جهان بینی گذشته ، قرار میگرفته است . ما ، هم از این تصویر ، و هم از آن جهان بینی ، بیخبریم ، ولی در نا آگاهبود ما ، این معانی گوناگون ولو ناجور ، بهم چسبیده اند ، و هرکدام از این معانی، که به آگاهبود روشن ما آمد ، نا آگاهبودانه با معانی دیگر ، مربوطست . هرچند در آگاهبود ، روشن و بریده است ، ولی نا آگاهبود ، پیوسته است ، هر چند این پیوستگی ، تاریکست ، و طبعا ، امکان آن هست که ناگهان ، با برانگیخته شدن اندیشه روشن ، ما به ژرفای تاریك تاریخ ، انداخته و پرتاب بشویم . از اینجاست **که شکاف بزرگی** ، **میان** « **اندیشه** » **و** « **عمل = کردار** » **ایجاد میگردد** . آن اندیشه در روندِ واقعیت یافتن ، با معانی سرکوبیده و تاریك شده خود ، آمیخته میشود ، و عمل ، چیز دیگری از آب در میآید ،که ما درآن اندیشه ، می‌خواستیم . « **عقل** » که با آگاهبود ، کار دارد ، در همان معنای روشن اصطلاح یا واژه میاندیشد .

ولی اثر و نفوذ این اندیشه در عمل ، تنها از خود این اندیشه و مفهوم ، معین نمیگردد ، بلکه از رابطه ای که این اندیشه ، با سایر معانی ناخود آگاه آن واژه در ضمیرتاریك ما دارد ، معین میگردد . **یك فلسفه** ، **هنگامی تکان دهنده و جنبش دهنده است که بتواند** ، **آن معانی پنهان را** ، **که با تجربیات هزاره های فرهنگی سروکار دارد** ، **بیانگیزد** .اندیشه آگاهانه فلسفی در آن واژه ها ، باید نقب و قنات ، به معانی ناگسستنی این واژه ها در نا آگاهبود ، برنند ، تا با یك تلنگر ، آتشفشانی از عمل ، پدید آید . آن اندیشه ، بخودی خود ، سرچشمه پیدایش این گستره پیآیندهایش نیست ، بلکه آن اندیشه ، تلنگر ی به معانی خفته در فرهنگ نا پیدای و خفتهِ هزارها میزند .

بندهش نه اسطوره

این پیشگفتار کوتاه ، برای آن بود که مدخلی برای بررسی موضوع کنونی ، که « **بُندهش** » باشد ، یافته شود . **چرا ایرانیان** ، **اصطلاح** « **اسطوره** » **را بکار نمی برند** ، **و واژه** « **بُندهش** » **را بکار میبردند** ؟ بُندهش و بنیاد و بُنداد ، همه برخاسته از یك ریشه اند . دهش ، از همان « داتا » است

که هم پسوند « یاد» در بنیاد ، و هم پسوند « داد » در « بنداد » شده است . و هرسه ، به معنای « پیدایش از بُن + زایش از اصل و زهدان + رویش از بیخ و ریشه + رویش از تخم و خوشه » هستند .

در فرهنگ ایران ، اصطلاح « **اسطوره** » متداول نبوده است . هرچند واژه « اسطوره » در زبان عربی نیز از واژه « استره = استر = هستر » ، در فارسی و کردی میآید که به معنای نی و ترانه است . استره که تیغ حجامت باشد ، درگذشته از نی ساخته میشده است . هنوز نیز در بلوچی به سلمانی ، نائی میگویند ، چون استره اش که سروصورت را میتراشد ، از نی است . ودرکردی هستره ، به معنای ترانه است . **اسطوره ، ترانه های دوره زنخدائی بوده است** . ولی این واژه در قرآن ، بار « زشت » دارد ، و در اذهان مسلمانان ، اساطیر ، برابر با کذب و باطل و شرك وکفرند . اساطیر الاولین ، خوارشماری و زشت شماری این ترانه هاست . یا بسختی دیگر ، خوارشماری و زشت شماری فرهنگ زنخدائیست ، که امروزه به روشنفکران ما نیز به ارث رسیده است . روشنفکران ما ، وارث محمد رسول الله شده اند . در باختر ، واژه Mythos میتوس را بکار میبرند که ،از لاتین و یونانی آمده است ، و به معنای « کلمه + سخن + حکایت » است که البته به داستانهای خدایان و قهرمانان اطلاق میشده است . ولی ایرانیان ، نه اصطلاح اسطوره ، و نه اصطلاح میتوس (میت myth) را بکار برده اند . آنان اصطلاح « بندهش » را بکار برده اند . **ایرانیان در این تصاویر یا با این تصاویر ، میاندیشیده اند که « چگونه هر چیزی در گیتی ، پیدایش یافته است »** . چگونه از بُن تاریکی ، روشن و پدیدار شده است . در تصویر اندیشیدن ، تصویر کردن و اندیشیدن ، باهم آمیخته اند . تصویر ها ، حامله به مفاهیم و معانی هستند . **غایت از این انگاشتن و اندیشیدن ، راه یافتن به چگونگی پیدایش چیزها از همدیگر بوده است** . با اصطلاح بندهش ، اندیشه های خود را در تصاویر متداول آن روزگار ، برای درك جهان از راه پیدایش ، بیان میکنند . **آنها در تصاویر ، میاندیشیده اند . پیدایش چیست ؟ پیدایش** ، زایش و رویش و جوشش و گسترش و افزایش و پهن شدن و فراخ شدن از بُن هست . مفهوم « **راستی** » در فرهنگ ایران ، درست همان معنای « پیدایش گوهری چیزها را از هسته درونیِ خودشان » داشته است . وقتی میگویند ، **خدا راست هست** ، یعنی آنچه در گوهر خود دارد ، در گیتی پدیدار میسازد . خدا ، تخمیست که میروید و «گیتی= جهان مادی » میشود ، و هنگامی جهان مادی یعنی گیتی شد ، « **خدا میشود** » . این ، معنای راستیِ خداست . راستی ، با **پیدایشِ هستی** کار دارد ، و تنها به گفتار زبانی کاسته نمیگردد . پس یك تصویر پیدایشی ، بُنداد یا بنداده است که همان واژه « بنیاد » شده است . **بندهش ، بنیادی اندیشیدن است** ، یعنی تلاش برای درك گیتی از راه زایش و گسترش یکی از دیگری است . ایرانی میخواسته است ، از راه اینکه « چگونه یك چیز از چیز دیگر ، به پیدایش میرسد ، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان و حکومت و سیاست (جهان آرائی = ساماندهی) را دریابد ، و این هنگامی ممکن است که بتواند هر پدیده ای را ، تا به بُن تاریك آن برساند ، و همگوهری آنهارا باهم نشان بدهد . مسئله « بندهش » ، حکایت کردن زیر کرسی و یا نقل افسانه های ساختگی و هزار ویك شب نبوده است . بلکه تلاش میکرده است با « اندیشیدن از راه تصاویر و در تصاویر » ، روند پیدایش جهان و خدا و تاریخ و انسان و سیاست را از تجربه هائی که آنزمان ، از آسمان و زمین و .. و از کارهایش داشته است ، بیان کند . حتا **خدا نیز برای او پیدایش می یافته است** . خود همین اصطلاح « بندهش و بنداده » ، غایت این تصاویر ،یا داستانها را بطور درخشان و چشمگیر ، نشان میدهد . پس مسئله ما ، گفتگو از

اساطیر الاولین به مفهوم اسلامی نیست ، و همچنین ما هیچ تجربه ای از میتوس Mythos یونان هم نداریم . این میت های یونان است که در ادبیات باختر ، ودر هنر باختر و در فلسفه و روانکاوی و روانشناسی باختر نفوذ فراوان کرده اند .

در سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی ، در باختر ، در فلسفه، « جنبش لوگوس برضد میتوس Logos anti Mythos به وجود آمد . به عبارت ما ، جنبش عقل برضد اسطوره پدید آمد . عقل در باختر، در آغاز ، در ضدیت با میتوس ، به خود شکل گرفت . عقل میخواست سر پای خودش بایستد ، و پشت به مرجعیت فراسوی خود بکند . اینکه ، یکی ، در ضدیت با دیگری ، هویت خود را مرزبندی میکند و می یابد ، دلیل آن نیست که درگوهر نیز آندو ، برضد همند . همه مذاهب اسلام ، هویت خود را در ضدیت با مذهب دیگر اسلامی یافته اند ، با آنکه همه ، همگوهرند . همانسان در مذاهب مسیحیت ، یا فرقه های کمونیسم و غیر آنها ، همه به مرزبندی فرقه و شاخه خود در ضدیت با فرقه و شاخه دیگر میرسند . در آغاز ، این اندیشمندان ، مسیحیت و یهودیت را مجموعه اسطوره ها میدانستند ، و نشان میدادند که آنچه در تورات و انجیل است ، همانند اسطوره هائیست که در یونان و روم هم بوده است ، و هردو به یکسان پوچ و بی اعتبارند . ولی ناگهان ، متوجه شدند که در این اسطوره های یونان و روم ، تجربیاتی هستند که بسیار زنده و پویا ، و وارونه مسیحیت ، موید گیتی و تن و زمین و زندگی در گیتی هستند ، و خدایانش ، بسیار نزدیك وهمانند و صمیمی با انسانها هستند . در این اسطوره های یونان ، با تجربه بسیار متفاوت از زندگی و گیتی آشنا شدند ، که در مسیحیت و یهودیت نمیشناختند ، وهمین تفاوت ، آنها را بیدار کرد . این بود که در کنار « جنبش عقل برضد اسطوره » ، بررسی اسطوره ها، و یافتن ریشه های مدنیت باختر ، در این اسطوره ها ، آغاز شد ، و در هنرهای نقاشی و مجسمه سازی و در ادبیات و تئاتر و همچنین در فلسفه ، تصویر دیگری از انسان به مردم ارائه دادند ، که رویاروی مسیحیت و یهودیت میایستاد . از ضدیت با اسطوره ، به کاوش و اندیشیدن در اسطوره های یونان رسیدند . اندیشه ، دوباره با اسطوره ، آشتی کرد ، و بدان پی برد که اسطوره ، نقش بزرگی در فرهنگ و زندگی ملت ها بازی میکند ، و پدیده ایست انسانی ،که باید آنرا جد شمرد، و تنها زبان انسانهای ماقبل تاریخ نبوده است . ولی ایرانیان که هیچ پیوندی با اسطوره های یونانی ندارند ، و از ترجمه های آثار افلاطون و ارسطو و هراکلیت ، بوئی هم از این اسطوره ها نمی برند ، طرح مسئله اسطوره ، از این زاویه ، به کلی پوچ و بی اثر میماند . ما مسئله زندگانی انسان و اجتماع و رابطه آنهارا با کل کیهان در « بندهش » طرح میکرده ایم . آشکار و چشمگیر ، غایت خود را در اندیشیدن در این تصاویر ، در همین اصطلاح « بندهش »، بیان کرده ایم . بد ینسان فرهنگ ایران ، حتا در دوره ساسانیان ، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، « پیدایشی » بوده است ، نه « خلقی » . پیدایش از بُن ، شناختن هر چیزی از بُن و گوهر خودش بود . در حالیکه ادیان سامی (ابراهیمی) ادیانی هستند که استوار بر اصالت « اراده یهوه و پدر آسمانی و الله » میباشند . یعنی استوار بر « قدرت مطلق » یا به « خلقت با امر که از قدرت سرچشمه میگیرد » میباشند . این اراده اوست که خلق میکند . شناخت اجتماع و اخلاق و حکومت ، استوار بر شناخت اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله است . فرهنگ ایران ، استوار بر سر اندیشه پیدایش generation است و ادیان سامی (ابراهیمی) استوار بر سر اندیشه « خلق به امر creation» است . این دو سر اندیشه ، دو فرهنگ کاملا متضاد باهم میسازند . جهان بینی پیدایشی ایران ، یکراست ریشه در « مهر » دارد ، و جهان بینی « خلقت به امر » ، ریشه مستقیم در قدرت دارد . « گناه »در